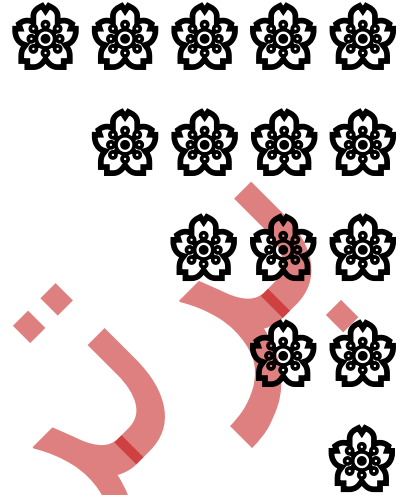


شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن، [۲۲:۰۲ ۰۶,۰۱,۲۰]

In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن]



part_174#

#عروس_ارباب_زاده

از پنجره به بیرون خیره شده بودم ، ارباب زاده کنار نیاز ایستاده بود مردم داشتند بهشون تبریک میگفتند و هر کسی به هدیه میداد ارباب زاده حسابی اخماش تو هم فرو رفته بود اما نیاز با لبخندی که روی لبهاش بود مشغول حرف زدن با مردم بود دستام مشت شده بود از شدت عصبانیت من خیلی

خوب این زن رو میشناختم میدونستم دلیل این رفتارش چی هست! و دلیل این رفتارش چیزی نبود جز اینکه سعی داشت خودش رو تو قلب مردم جا بده!

_ کثافت

_ به کی داری فحش میدی؟

با شنیدن صدای ارباب سالار شرمنده به سمتش برگشتم که خندید

_ الان مثلا خجالت کشیدی؟

_ ببخشید

_ نگفتی؟

با حرص نفسم رو بیرون فرستادم:

_ نیاز

ابرویی بالا انداخت و گفت:

_ چرا؟

_ چون خیلی موزی هست تماشا کنید ببینید

با شنیدن این حرف من از پنجره به بیرون خیره شد و بعد
گذشت چند دقیقه گفت :

_ از چی عصبانی شدی ؟

_ یعنی شما متوجه نشدید ؟

_ نه

_ اون سعی داره همش خودش رو تو قلب همه جا بده واسه
همین من عصبانی شدم اصلا نمیتونم خودم رو کنترل کنم
سرش رو با تاسف تکون داد :

_ نباید بخاطر همچین چیزی ناراحت بشی

_ اما دست خودم نیست

_ باید دست خودت باشه

_ نمیدونم چرا این شکلی شده واقعا

_ میتونم درکت کنم واست چقدر سخت هست اما عصبانی

شدن باعث میشه آدم بی منطق بشه پس باید سعی کنی

خونسرد باشی تا درست تصمیم بگیری

اشک تو چشمهام جمع شد

این مشکلات چرا تموم نمیشه ؟

خونسرد بهم خیره شد

بلاخره یه روز تموم میشه نگران نباش فکرت رو آزاد کن

با شنیدن این حرفش چند تا نفس عمیق کشیدم

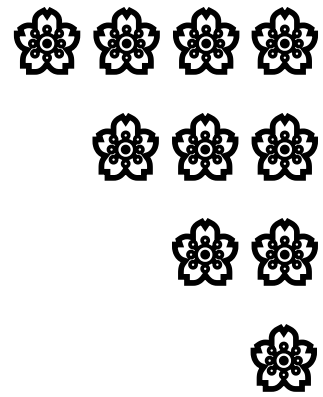
باشه



شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ, [۲۰, ۰۱, ۰۷, ۵۴:۲۱]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ]





part_175#

#عروس_اربابزاده

وقتی مراسم تموم شد ارباب زاده اومد داخل اتاق بشدت
عصبانی بود اصلا نمیشد بهش نزدیک شد یا باهاش حرف زد
چون سعی داشت خره خره ادم رو بجوه چند دقیقه که گذشت
با عصبانیت داد زد :

_ من چجوری باید اون زنیکه ی هرزه رو تحمل کنم !

و گلدون رو برداشت پرت کرد وسط زمین که با صدای بدی
شکست ترسیده داشتیم بهش نگاه میکردم صورتش بشدت
کبود شده بود ، بیش از حد تصور عصبانی شده بود

در اتاق باز شد ارباب سالار مامان نازگل نیاز ترنج حوا همشون
اومده بودند

ارباب سالار به سمت ارباب زاده رفت و گفت :

_ پسرم چیشده چرا انقدر عصبانی هستی ؟ بین زنت به چه
حال و روزی افتاده

ارباب زاده نگاهش به من افتاد که از شدت ترس صورتم
رنگش پریده بود دستی داخل موهایش کشید و گفت :

_ همش این زن باعث میشه من عصبانی بشم !

_ کدوم زن ؟

_ نیاز

بعدش به سمتش حمله ور شد گلوش رو داخل دستش گرفت
و با خشم غرید :

_ فکر کردی من عاشقت میشم یا یه هرزه مثل تو رو تحمل
میکنم هان ؟ کاری میکنم هر روز ارزوی مرگ کنی نمیزارم یه
آب خوش از گلوت پایین بره تو باید هر روز تقاص پس بدی
شنیدی ؟!

_ دستت رو بردار دارم خفه میشم !

ارباب زاده عصبی خندید :

– این تازه اولش هست تو قراره هر روز بمیری و زنده بشی
پس فراموش نکن

بعدش دستش رو برداشت که به سرفه افتاد

– گمشو بیرون

نیاز با ترس از اتاق خارج شد ، مامان نازگل به سمت پسرش
رفت و گفت :

– آروم باش اهورا چرا به این وضع افتادی

ارباب زاده نفس عمیقی کشید و گفت :

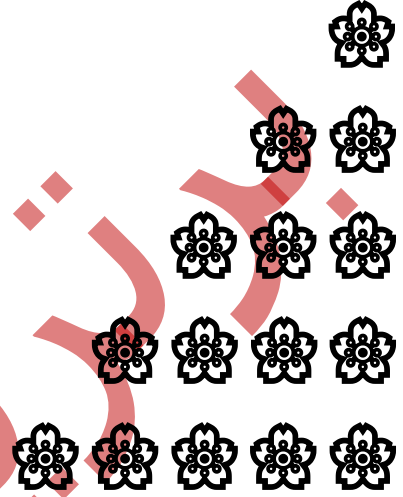
– مامان لطفا برید بیرون من اصلا حوصله ندارم بشینم با شما
سر و کله بزنم میفهمید!؟

مامان نازگل سرش رو تکون داد همشون از اتاق خارج شدند
ارباب زاده به سمتم اومد :

– از من میترسی ؟

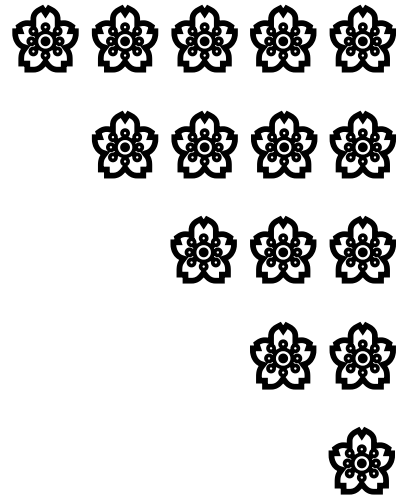
اشک تو چشمهام جمع شده بود :

– نه



شوهر غیرتی مـ ۱۸) نـ, [۱۰:۳۷۰۸,۰۱,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ۱۸) نـ]



part_176#

#عروس_اربابزاده

کنارم نشست و گفت :

_ از من نترس ستاره من اصلا حاله خوب نیست نمیتونم نیاز رو تحمل کنم اما باید چند ماه صبر کنم ، چند ماه مدت کمی نیست که یه هرزه رو تحمل کنم میفهمی ؟

روی تخت نشستم دستش رو گرفتم روی شکمم گذاشتم و گفتم :

_ میدونم خیلی سخته واست این شرایط اما بخاطر بچمون هم که شده باید بتونی با همه چیز کنار بیای ما دوستت داریم نمیخوایم هیچ بلایی سرت بیاد

لبخند قشنگی روی لبهانش نشست خم شد پیشونیم رو بوسید و گفت :

_ منم دوستت دارم !.

چشمهام گرد شد ارباب زاده گفته بود من و دوست داره نکنه
 اشتباه شنیده باشم قبل از اینکه چیزی بپرسم ارباب زاده بلند
 شد رفت چه احساس خوبی بهم دست داده بود با شنیدن این
 حرفش کاش میشد من بهش بگم چقدر دوستش دارم اما
 ارباب زاده به من فرصت نداد چیزی بهش بگم شاید هم
 احساساتی شده بود شاید ...

_ بین دختر جون من خیلی قبل عاشق اهورا بودم از همه
 بیشتر دوستش دارم اجازه نمیدم به همین راحتی مال تو بشه
 مطمئن باش کاری میکنم هم خودت هم اون توله سگ داخل
 شکمت رو از عمارت پرت کنه بیرون اونم خیلی زود
 با تاسف سرم رو براش تکون دادم :
 _ واقعا واست متاسف هستم که همچین چیزی اومده تو ذهنت
 تو واقعا چه فکری درمورد من کردی هان ؟
 _ من درباره تو اصلا فکر نمیکنم چون ذره ای واسم ارزش
 نداری میفهمی ؟
 انگشتش رو به نشونه تهدید جلوی من گرفت و ادامه داد :

_ خوب گوش کن خوشگله !

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

_ میشنوم

عصبی گفتم :

_ تمومت میکنم تو نباید پیش عشق من باشی !

_ دیوونه شدی

_ نه اما کاری میکنم تو دیوونه بشی شک نکن

_ گمشو بابا

از کنارش رد شدم چون دوست نداشتم بیشتر به تهدید هاش
گوش بدم همین .





شوهر غيرتى مـ (18) نـ، [۲۰، ۱، ۰۸، ۰۳۷:۲۱]

[In reply to شوهر غيرتى مـ (18) نـ]



part_177#

#عروس_اربابزاده

_ ستاره نياز چى داشت بهت ميگفت ؟

- چی میخواستی بگه ، نشسته بود تهدید میکرد که من عاشق
ارباب زاده شدم اول حق تو نیست کاری میکنم تو و بچت رو
پرت کنه بیرون از این مزخرفات داشت میگفت واسم مهم
نیست حرفاش

ترنج با قاسف سرش رو تکون داد :

- خیلی دوست دارم یه بلایی سرش بیارم

لبخندی بهش زدم :

- منم دوست دارم یه بلایی سرش بیارم اما افسوس که
نمیشه فعلا باید به خودش حرفاش توجه نکنیم .

- ستاره

به سمت ارباب سالار برگشتم و گفتم :

- جان

- اهورا کجاست ؟

- تو حموم بود میاد چند دقیقه دیگه .

صدای نیاز اومد

- این وقت صبح چرا رفته حموم اون ...

یهو حرفش نصفه موند بهم خیره شد ، یهو گذاشت رفت
متعجب به سمت ترنج برگشتم و گفتم :

- چرا یهو این شکلی شد ؟

ترنج خندید :

- نفهمیدی ؟

- نه متاسفانه

- فکر کرد داداش باهات رابطه داشته الانم رفته حموم

چشمهام گرد شد

- واقعا ؟

سرش رو تکون داد :

- آره

- چقدر ذهنش منحرف هست

صدای ارباب زاده اومد

- ذهن کی منحرف

از جا پریدم به سمتش برگشتم و گفتم :

- چرا بدون خبر میانین ؟

_ نگفتی

ترنج جواب داد :

_ نیاز

ابرویی بالا انداخت و گفت :

_ چرا؟

ترنج و اسش تعریف کرد وقتی حرفش تموم شد ارباب زاده با
لذت بهم خیره شد

